

## ضربان هنر و ضربان اداره بازی

چگونه در سالروز تولد بهرام بیضایی، علیرضا سجادیپور «باشو...» را فراموش کرد!

چاپ شده در : روزنامه شرق

زمان انتشار : دی ماه ۱۳۸۹

این یادداشت که با مقادیری اصلاح و کوتاه شدن یه چاپ رسید، در اصل یکی از بخش های مختلف ستون "میکروسکوپ خصوصی من" بود که عنوان اغلب یادداشت هایم در صفحه آخر روزنامه های "شرق" و "اعتماد" بوده و هست؛ و با تمام توقیف ها و رفع توقیف های چندین باره این دو روزنامه، مانند فعالیت خود آنها، ادامه یافته است.

\*

\*

میان مدیران فرهنگی دوره و زمانه ما، امیرحسین علم الهدی علیرغم تمامی کارشکنی های دوستان دیگر، همچنان می کوشد روند اکران فیلم های خاطره انگیز دهه شصت خورشیدی را با اهداف فرهنگی قابل درک و ستودنی اش ادامه دهد. او به تازگی در اظهارنظری گفته است که دلیل توقف اکران این فیلم های قدیمی و «کلاسیک شده»، عدم صدور پروانه نمایش مجدد و ضروری برای آنهاست و به طور مشخص، او از فیلم بزرگ «باشو، غریبه کوچک» اثر بهرام بیضایی نام برده که اداره نظارت و ارزشیابی معاونت سینمایی، برای آن مجوز جدید نمایش صادر نکرده است. در حالی که علیرضا سجادیپور رئیس اداره نظارت، مدعی است دلیل این امر، به سادگی، ارائه نشدن فیلمی برای دریافت پروانه نمایش مجدد بوده. اما چون در همان اظهار نظر به منظور «باقی ماندن جا برای اکران فیلم های جدید» و «تنگ نشدن فضا برای نمایش فیلم های تازه»، دارد به کلی با اکران این فیلم های قدیمی و ماندگار مخالفت می کند، ناگهان در این که گفته اش درباره مثال مشخص «باشو...» دقیق از آب دربیاید، شک می کند و بعد از گفتن این که «به یاد ندارم برای این فیلم درخواست پروانه نمایش شده باشد»، کمی جای شک و راه دررو باقی می گذارد: «طبیعتاً قرار هم نیست همه فیلم ها در یاد من بماند.»

این نظرگاه می خواهد چنین بگوید که «باشو...» مثل همه فیلم های جدید و قدیمی متقاضی پروانه است و به سادگی می تواند به عنوان اسمی میان ده ها اسم، از یاد آدم برود. اما آیا واقعاً برای هر فرد پیگیر و نگران و دوستدار سینمای ایران چنین است؟ آیا امکان دارد «باشو...» با هر فیلم معمول دیگر این سینما، یکی تلقی شود یا اشتباه گرفته شود؟ آیا جایگاه «باشو...» به عنوان یک فیلم دقیقاً ملی، ایرانی، مهربانانه، انسانی، اخلاقی، سرشار از عواطف بشری، منتقل کننده اساطیر به جهان ملموس یک ملودرام بومی و بسیار واقع بینانه درباره جنگ و پیامدهایش، که از زمان اکرانش در سال ۶۹ (بعد از پنج سال توقیف) تاکنون، همیشه در صدر فیلم های برگزیده تاریخ سینمای ایران از نگاه منتقدان و سینماگران قرار گرفته، به راحتی قابل فراموشی است؟ و اساساً آیا امکان دارد کسی یادش برود که یک بار، افتخار صدور مجوزی برای این میراث کتیبه وار فرهنگ و روحيات و خلقيات ایرانی نصیبش شده؟

جالب اینجاست که روز انتشار خبر اظهارات سجادیپور در رسانه ها، اتفاقاً مصادف است با سالروز تولد بهرام بیضایی که با هر معیاری، همچنان اثرگذارترین شخصیت تاریخ هنرهای نمایشی این دیار - هم تئاتر، هم سینما و هم ادبیات دراماتیک - به شمار می رود. بیضایی زمانی گفته بود: «ضربان هنر و ضربان کار اداری، یکی نیست. هنر نمی تواند اسیر اداره بازی شود». و من، به تلخی، زمانی را در حوالی ده دوازده سال پیش به یاد می آورم که در یک کمد پر از فیلمنامه های قدیمی خاک خورده در اداره پژوهش های تلویزیون، یادداشت های شورای تصویب فیلمنامه مرکز فروپاشیده ای به نام «کانون اندیشه» را می خواندم که روی صفحه اول فیلمنامه «جهان پهلوان تختی» حاتمی، به «ضعف دیالوگ نویسی» (!) اشاره کرده بود و متن سترگ «سیاوش خوانی» بیضایی را بابت «تعدد و پراکندگی شخصیت ها و انگیزه هایشان»، رد کرده بود! دو جمله آخرم کلیشه ای ولی گریزناپذیر است: مهر و استامپ و خودکاری که مدیری با آن مجوز

شاهکارهای هنری را در زمان شکل گیری شان صادر می کند، مانند خود او، تمام می شوند و می روند. اما هنر اصیل و انسانی می ماند و به جای فرسودن در مسیر زمان، بیشتر می درخشد.